

سمینار سالانه زنان ایرانی در آلمان از 14 تا 16 فوریه 2020 در فرانکفورت



نامه‌ی شماره دو، 17 سپتامبر 2019

زنان عزیز،

«سمینار سراسری سالانه‌ی تشکلهای مستقل زنان و زنان دگر- و همجنس‌گرای ایرانی»

از تاریخ 14 تا 16 فوریه 2020

در شهر فرانکفورت برگزار می‌شود.

موضوع سمینار:

«راه‌کارهای جنبش زنان در رویارویی با اسلام‌یسم»

است.

گروه زنان ایرانی در شهر فرانکفورت میزبان شما خواهد بود.

از دوستانی که مایل به سخنرانی و عرضه‌ی کارهای هنری خود در این
سمینار هستند دعوت می‌کنیم، طرح مطلب و مضمون کار هنری خود را تا

15 اکتبر 2019

به آدرس زیر برای ما بفرستند:

ifgif@gmx.de

ifgiffrankfurt@gmail.com

سایر علاقه‌مندان به شرکت در سمینار می‌توانند با واریز کردن 100
یورو تا تاریخ 31 دسامبر 2019 به حساب زیر برای رزرو محل خواب و
تامین غذا در هر سه روز اقدام کنند:

هزینه‌ی ثبت نام از ژنویه 2020 به 110 یورو افزایش می‌یابد.

(Iranische Frauengruppe in Frankfurt (IFGIF

IBAN: DE56 4306 0967 8039 1629 00

BIC: GENODEM1GLS

آدرس محل سمینار:

Haus der Jugend

Deutschherrnufer 12

Frankfurt 60594

به امید برگزاری سمیناری موفق و امید بخش

گروه زنان ایرانی - فرانکفورت

سوسن سرخوش: بله، تحصیلات متوسطه و عالی را در آلمان گذراندم. مرا بعد از کلاس ششم در سن 13 سالگی به آلمان فرستادند، 1956 بود. به طور خلاصه تمام نوجوانی و جوانی را در آلمان گذراندم و به زبان آلمانی تحصیل کردم. چهار سال در شبانه روزی و دبیرستان در اشتوتگارت و سه سال در مدرسه آلمانی تهران تا دیپلم (Abitur) گذروندم. سپس در دانشگاه‌های توبینگن و مونستر در دو رشته‌ی مختلف ادبیات آلمانی و بعدن جامعه‌شناسی تا مدرک دکترا تحصیل کردم. در فاصله‌ی دو دانشگاه ازدواج کردم و طلاق گرفتم. همسر آلمانی و دوست دوران تحصیل بود. در سال 1975 یک ماه پس از دفاع از تز دکترایم به ایران برگشتم.



سوسن سرخوش: بله، تحصیلات متوسطه و عالی را در آلمان گذراندم. مرا بعد از کلاس ششم در سن 13 سالگی به آلمان فرستادند، 1956 بود. به طور خلاصه تمام نوجوانی و جوانی را در آلمان گذراندم و به زبان آلمانی تحصیل کردم. چهار سال در شبانه روزی و دبیرستان در اشتوتگارت و سه سال در مدرسه آلمانی تهران تا دیپلم (Abitur) گذروندم. سپس در دانشگاه‌های توبینگن و مونستر در دو رشته‌ی مختلف ادبیات آلمانی و بعدن جامعه‌شناسی تا مدرک دکترا تحصیل کردم. در فاصله‌ی دو دانشگاه ازدواج کردم و طلاق گرفتم. همسر آلمانی و دوست دوران تحصیل بود. در سال 1975 یک ماه پس از دفاع از تز دکترایم به ایران برگشتم.

خودم اون زمان فکر می‌کردم رفتن به آلمان شاید جایزه‌ی شاگرد اولی من بوده بعدها که بیشتر در جریان اختلاف پدر و مادرم قرار گرفتم، به نظرم رسید بعد از مرگ برادرم شاید چون پدرم می‌خواسته جدا بشه، مرا از سر راه برداشته «سوسن سامان گرفته، دیگه لازم نیست با هم زنده‌گی کنیم». البته این تصور هم وجود داشت که تحصیل در خارج باعث پیشرفت در آینده می‌شه. به همین دلیل مادرم با رفتن من مخالفت نکرد، فقط می‌گفت انگلستان بهتره و آمد مرا از آن شبانه روزی اولی برداشت و گذاشت مدرسه عادی که به تحصیل ادامه بدم.

می‌آید کارمون به دعوا هم می‌کشید، به دلیل برخی عادات‌های شرقیم. ولی دلیل اصلی برخورد مربی‌ها بود. برای من خیلی استثنا قایل می‌شدند، یه جوری لوسم می‌کردند. دانش آموز خارجی برای شبانه روزی افتخار و اعتبار داشت. ولی با وجود این برخوردهای مربی‌ها، من سرکش بودم و چند جا جلوی مربی‌ها و ایستادم و رابطه‌ام با بچه‌ها تغییر کرد. از حرکت‌های اعتراضی بچه‌ها مثلن یه بار از فرار دسته جمعی از شبانه روزی پشتی‌بانی کردم. رابطه‌ی ما بعدها این قدر خوب شده بود که گروه خوابگاهی مرا به نماینده‌گی و سخن‌گویی خود انتخاب کرد.

اقدس جون باور نمی‌کنی اولین مبارزه‌ی من یا ما برای چی بود؟ فکرش را بکن یک سال با مدیر شبانه روزی سر و کله می‌زدیم که اجازه بدهند، شلوار بپوشیم. بالاخره موفق شدیم. اول فقط در سرمای نزدیک به صفر. صبح روزی که با زنگ صبح‌گاهی اجازه‌ی شلوار پوشیدن را اعلام کردند، نمی‌دانی با چه شوق و ذوقی لباس پوشیدیم و در نهارخوری حاضر شدیم. مثل این بود که دنیا را به ما داده‌اند. آن زمان جامعه‌ی آلمان خیلی سنتی به مفهوم اروپایی بود. البته خارج از شبانه روزی دخترها شلوار می‌پوشیدند ولی خانم‌ها کم‌تر.

آیا در دوران دبیرستان و دانش‌گاه با جنبشی اجتماعی آشنا شدی؟ تحولات فکری در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت میلادی بر تو چه تاثیراتی گذاشت؟

اقدس جون می‌خوای بدونی اقامت طولانی و تحصیل در آلمان چه تاثیری روی من داشته و تا چه حد ویژه‌گی مرا شکل داده. این سوالات مرا به فکر انداخت. برای پاسخ آن‌ها باید برگردم به عقب‌تر.

به نظرم در همان سیزده ساله‌گی قبل از آلمان علایق اصلوام در ایران شکل گرفته بود.

حساسیت‌ام نسبت به فقر و نابرابری، شکل‌گیری این حساسیت را مدیون مادرم هستم. داستان‌هایی که از مادر بزرگم تعریف می‌کرد همه از بذل و بخشش‌هایش بود. کمک به نیازمندان. فقر را آن زمان همه جا دیده بودم. فقر هنوز به جنوب شهر تبعید نشده بود، هر محله‌ای آلونک نشین‌هایش را داشت. در خانواده‌ی نسبتن مرفه‌ای بزرگ شدم ولی جزو ثروت‌مندان و طبقه‌ی حاکمه نبودیم، به اصطلاح مدرن اگر توضیح بدهم سرمایه‌ی فرهنگی‌مان بیشتر از سرمایه‌ی مالی بود. به کودکان و مدرسه‌ای رفته بودم که فرزندان برخی خانواده‌های اشرافی هم درس

میخواندند. نگاه تحقیر آمیزشان را تجربه کرده بودم. به علاوه فراموش نکنیم که دایه‌های من توده‌ای بودند.

احساسات ملی و ضد استعماری: زمان مصدق بود. از کودتای 28 مرداد خاطره‌ی زنده‌ای داشتم. وانتهایی را که از غارت خانه‌ی مصدق بر می‌گشتند با چشمان خودم دیده بودم. پدرم تحصیل کرده‌ی آلمان بود، سیاسی نبود، ولی همیشه از پیشرفته‌های اروپا تعریف می‌کرد و خودم هم در هشت ساله‌گی آن را تجربه کرده بودم، در آلمان سوار یه پله برقی شدم، برای خود آلمان‌ها هم نو بود. از او یاد گرفتم که این انگلیسها بانی بدبختی ما بوده‌اند، «کار کار انگلیسی هاست». در کل فرزند جنبش ملی مصدق بودم.

مساله‌ی نابرابری زنان: می‌تونی فکر کنی که خانواده‌ام خیلی «غربی» بود. برای همین نابرابری زن و مرد بیشتر به چشم می‌آمد، مادرم قبل از کشف حجاب اجباری بی حجاب بزرگ شده بود. ولی نابرابری وجود داشت، دایه‌هایم برای تحصیل به آلمان رفته بودند، خاله و مادرم فقط زبان خارجی یاد گرفته و بعد شوهر کرده بودند. از ازدواجشان راضی نبودند ولی جدا نمی‌شدند، می‌گفتند کار بلد نیستیم که نون در بیاوریم. خودم می‌دیدم که مادرم چه قدر محتاج پول پدرم بود. هر روز سر خرجی دعوا داشتند. حس می‌کردم زنان مطلقه دور و برم با سختی فرزندان‌شان را بزرگ می‌کنند و منزلت اجتماعی چندانی ندارند. به علاوه همیشه از بچه‌گی این جمله یادم بود «دخترها از این کارها نمی‌کنند».

با چنین کوله‌باری از احساسات راهی فرنگ شدم. سیزده سالم بود و پریود هم شده بودم، اما خیلی بچه بودم. عروسک به بغل وارد آلمان شدم، با یک آرزوی بزرگ که مهندس بشوم.

خیلی رویایی بودم، یادمه شیراز بودیم (کلاس چهار و پنج دبستان)، مشق‌هام را می‌بردم زیر درخت‌ها، در تخیلاتم گم می‌شدم. فقر را در اطرافم می‌دیدم. می‌خواستم آشپزخونه‌های بزرگ بسازم و برای فقرا غذای مجانی بپزم. پدرم یک کارخانه‌ی نساجی مونتاژ می‌کرد می‌گفت اولین بار در ایران یه کارخونه به دست مهندسان ایرانی مونتاژ می‌شه. رویاهام عوض شد. حالا خواب ساختن کارخونه می‌دیدم. فقرا کار پیدا می‌کنند، نون خودشون را خودشون در می‌آورند. بعد پدرم می‌گفت کارخونه باعث پیشرفت می‌شه، ما را از وابسته‌گی به استعمارگرها در می‌آره. ولی در همان کودکی به فکرم می‌رسید که پول ساختن کارخونه ندارم، از کجا بیارم؟ خوشبختانه کسی بهم توصیه نکرد شوهر پولدار

بکنم. شاید اطرافیان فکر می‌کردند چنین شانس ندارم، خوشگلی لازم بود که من نداشتم (سیاه سوخته بودم). البته فقط رویا کارهای خیر و نیک نمی‌دیدم، رویای پسرهای خوش تیپ و زنده‌گی‌های آنچنانی را هم داشتم.

آرزوی مهندس شدن از درون این تخیلات کودکی زاییده شد. چي از این بهتر، هم می‌تونستم با فقر و استعمار مبارزه کنم و هم به منزله‌ی یه زن استقلال مالی به دست بیارم (درآمد پدرم در این سالها خیلی بالا رفته بود) و آخ جون تازه کاری می‌کردم که زنان نمی‌کردند. درس خون شدم و پدرم قول داد مرا برای تحصیل بفرسته خارج.

اقدس جون خودت می‌دونی که مهندس نشدم. حالا می‌رسیم به تاثیرات دبیرستان و جامعه‌ی آلمان اون زمان. وقتی پس از پایان سیکل اول (1961) به پلی تکنیک (Fachhochschule) نساجی در روتلینگن رجوع کردم آب پاکی روی دستم ریختند! «دانشجوی دختر نمی‌پذیریم». اجازه داشتم فقط طراحی بخونم. به توصیه‌ی دبیرانم تصمیم گرفتم تحصیل در دبیرستان را تا آبی‌تور (دیپلم آلمانی) ادامه بدهم. شنیدیم یه دبیرستان آلمانی در تهران هست، مادرم خیلی خوشحال شد و پدرم که در این میان ازدواج مجدد کرده بود (من اطلاع نداشتم)، اجبارن رضایت داد.

البته تنها این مساله نبود. در این چهار سال و نیم علاقه‌ی من به مهندسی هم در واقع کمتر شده بود. فرهنگ رایج آلمانی که لابه‌لای مجلات زنان می‌خواندم و از زبان دختران می‌شنیدم، القا می‌کرد که ریاضیات یک امر مردانه است و دخترانی که منطقی فکر می‌کنند، زنانه‌گی کمتری دارند (دقیقن این جمله را خوندم). من در ریاضی خوب بودم. مهندسی یه شغل شدیدن مردانه بود. می‌تونی فکر کنی با چه مشکل هویتی روبه‌رو شدم.

در ادامه شاید اول کمی مدرسه‌ی آلمانی تهران را معرفی کنم بد نباشه. فکرش را بکن در کلاس یازده و دوازده پنج تا دانش آموز بودیم و در کلاس سیزده شدیم دو تا. دوباره در فضای خیلی اعیانی قرار گرفتم. لاتین جزو درس‌های اجباری بود. لاتین نخونده بودم، اجازه دادند عوض لاتین فارسی به عنوان زبان دوم بخونم. کلاس یک نفره بود.

تاثیرات آموزش آلمانی چه آنجا و چه در تهران خیلی فراتر از چیزی میره که میشه در یه مصاحبه خلاصه کرد و خودم هم در واقع نمی‌دونم.

با اجازه اول تنها به نکاتی اشاره می‌کنم که در شکل‌گیری حساسیت‌های سیاسی- اجتماعی و افکارم تاثیر داشتند و زنده‌گی مرا جهت دادند. این نکات را می‌تونم این جوری خلاصه کنم:

تنفر از نژادپرستی و فاشیسم و جنگ؛ با پدیده‌ی فاشیسم و آلمان دوران نازی عمدتاً در کلاس درس آشنا شدم (در ایران هم چیزهایی شنیده بودم) درس تاریخ، آثار ادبی ضد فاشیستی هم می‌خواندیم. یاد می‌آید در کلاس دهم در آلمان نمایشنامه‌ای بر اساس خاطرات آنا فرانک اجرا کردیم. البته تصویر یک جانبه‌ی ارایه می‌شد، هر چند اطلاعات مفصل در باره‌ی جنایات نازی‌ها و ویرانی‌های جنگ به ما می‌دادند. در پاسخ این که چرا مردم همکاری می‌کرده‌اند، جواب ساده‌ای می‌دادند: کاری نمی‌شد کرد، نازی‌ها با سرکوب خونین هر نوع مقاومتی را در نطفه خفه می‌کردند. البته قهرمانان رسمی مقاومت آلمان *Geschwister Scholl* و 20 یولی 1944 *die Attentäter* نیز معرفی می‌شدند. با مطالعات بیشتر در دانشگاه تازه فهمیدم چنین نبوده کسانی از مردم کوچه و خیابان نیز مقاومت قابل توجهی انجام می‌دادند و مقاومت سازمان یافته نیز وجود داشته است.

قیام‌های ضد شوروی، استبداد و آزادی؛ سال 1956 سالی که در سیزده ساله‌گی وارد آلمان شدم، سال قیام‌های مجارستان و لهستان و سرکوب خونین آن‌ها توسط ارتش شوروی، سال کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست و افشاگری خروش و در آلمان غربی جنگ سرد در اوج خود بود. به خصوص در مدارس از این رویدادها به طور گسترده‌ای برای کوبیدن کمونیسم استفاده می‌شد. در ایران با چنین تصویر منفی روبه‌رو نشده بودم. فیلم‌های روسی که دیده بودم - یه دفعه سینما آتش گرفت و جای آن سینما هنوز یادمه - مبارزه‌ی کمونیست‌ها بر علیه ظلم و استبداد را نشان می‌دادند. زنان دوش به دوش مردان می‌جنگیدند و قهرمانی می‌کردند. در یه فیلم کارتونی پسریچه‌ای از فرمان سجده در برابر خاقان سر پیچی می‌کنه و دژخیمان او را دنبال می‌کنند. پایان داستان یادم نیست، ولی صحنه‌های اولی درست جلوی چشم‌هایم هست. آشنایی بیشتر با شوروی و پدیده‌ی استالینیسم روی من تاثیر خیلی عمیقی داشتند. تنفر از استبداد و عشق به آزادی اون‌جا جزو وجودم شد. اگر به دام حزب توده نیافتادم و راه دیگری انتخاب کردم و اگر نگاه انتقادی پیدا کردم، مدیون درگیری‌های ذهنی اون زمان هستم.

در کل اگر بخوام جمع‌بندی از تاثیرات دبیرستان‌های آلمانی بدم، نباید فراموش کنم به علاقه‌ی جدیدم اشاره کنم؛ علاقه به علم، شیفته‌ی کشفیات جدید. نمودانم دقیقن کی در چه سالی با شخصیت مادام کوری آشنا شدم. ماری کوری فیزیکدان و کاشف بزرگ، الگوی من شد. اکتشافات بزرگ جای کارخانه را گرفت، رشته‌ی مورد علاقه‌ام بیوشیمی بود و کشف DNA. مادام کوری یه زن بود، راه اون برام راه آزادی زنان هم بود. مدتی می‌خواستم بیوشیمی بخونم. دبیر خیلی عاقلم پیشنهاد داد در لابور مدرسه کار تحقیق عملی انجام بدم و علاقه‌ام را در عمل بسنجم. بدجنسی نکرد و وظیفه‌ای به عهده‌ام گذاشت که فراریم داد؛ کشیدن محلول سمی با کمک دهان در یک لوله. نمودانم امروز هم این کار را می‌کنند. خیلی ترسیدم و فهمیدم کار ظریف تحقیقات علوم طبیعی حوصله‌ای می‌خواد که من ندارم. ولی دیدگاه علمی (درس خوندن از بر کردن نبود)، تا حدی عقلانیت در رفتار (استفاده از ابزار)، زیادی جدی بودن، جنبه‌هایی بودند که احتمالن طی دوران آموزش در مدارس آلمانی در وجودم نهادینه شدند و خیلی از دیگر خصوصیات شخصیتی‌ام در آن زمان شکل گرفتند. شاید ایران هم مانده بودم همین می‌شدم. روان‌شناس نیستم و تحلیلی از خودم ندارم.

مجموعه مقالات «تاریخ و فلسفه علم»

اقدس جون، پس بریم به سراغ دوران دانشگاه و جنبش دانشجویی 68 و در باره‌ی آن «داستان سرایی» کنم.

اکتبر 1964 وارد دانشگاه شدم و همان جور که میدانی نه مهندسی خوندم و نه علوم طبیعی، همه تعجب کردند. برای رشته‌ی ادبیات و زبان شناسی آلمانی و فلسفه و ایران‌ستیک در دانشگاه توبینگن نام‌نویسی کردم. در حقیقت تقلید از دبیر زبان فارسی‌ام در مدرسه آلمانی تهران بود. رشته‌های تحصیلی و حتا شهر تحصیلی او را هم انتخاب کردم. چرا؟ تنها دبیر سیاسی بود، عوض حافظ و سعدی، هدایت و جمالزاده درس میداد و خبرهای مبارزات دانشجویان را برام می‌آورد.

در بدو ورود به دانشگاه قبل از شروع کلاسها با خانواده‌ای بلژیکی آشنا و بعدها دوست شدم که تا امروز هنوز دوستیم. اولین زن و شوهر

خوشبختی که در عمرم دیده بودم، یعنی من اینجوری می‌دیم‌شون. بعدها بعد از سال‌ها جدا شدند. از قضا این دوستی برایم سرنوشت‌ساز شد. هم عقاید فلسفی‌ام را یافتم و هم همسر آینده‌ام را. مرا با خود به جشن افتتاح ترم جدید که برای آشنایی دانشجویان خارجی با دانشجویان آلمانی برگزار می‌شد، بردند. کلاوس همسر آینده‌ام مرا به اولین رقص دعوت کرد و بیش از هشت سال با هم بودیم.

دوستان بلژیکی‌ام مرا با مارکسیسمی آشنا کردند که با همه‌ی نظرات احزاب کمینترنی متفاوت بود. نظرات چپ اروپایی. روزا لوکزامبورگ در کنار ماری کوری الگوی جدیدم شد. کم‌کم به جنبش دانشجویی جدید آلمان کشیده شدم. در تظاهرات ضد جنگ ویتنام، دفاع از مردم فلسطین، کلن در آنچه دفاع از جهان سوم می‌نامیدیم، شرکت کردم. 1967 در تظاهرات عظیمی بر علیه شاه در برلین، دانشجویی کشته شد و ما در توبینگن تظاهرات بزرگی در اعتراض به آن برپا کردیم. اولین اعلامیه‌ام با بچه‌های آلمانی و یکی از بچه‌های انجمن دانشجویان ایرانی را در این رابطه نوشتم. شبی فراموش نشدنی بود. تا صبح کار کردیم. محتوا بر علیه مقاله‌ی اشپگل در نفی کتاب بهمن نیرومند(1) بچه‌های آلمانی خیلی دقیق بودند، از شون خیلی یاد گرفتم. چند تا شون هنوز دوستان من هستند.

باور نکردنی، رابطه با انجمن دانشجویان ایرانی نیز از طریق دبیر فارسی دبیرستان آلمانی به وجود آمد. او نیز برای ادامه‌ی تحصیل به دانشگاه برگشته بود. او را تصادفی دیدم. مرا به انجمن برد. قبلن اعتماد زیادی به جوان‌های ایرانی نداشتم. تا آن زمان اکثر دانشجویان مرد ایرانی به خاطر عیاشی چندان خوشنام نبودند. داستان‌های خوبی نشنیده بودم.

اقدس جون اگر بخواهم این دوران از زنده‌گی‌ام را جمع‌بندی بکنم، باید بگویم تحت تاثیر جنبش دانشجویی آلمان سیاسی نشدم زمینه‌اش را داشتم، ولی نظراتم تحت تاثیر این جنبش و بحث‌های درون آن شکل گرفت. آثار فلسفی سنگین مثل مارکوزه، آدورنو و بلوخ می‌خوندم (نه لنین و پلاخانوف و...)، آثار اولیه‌ی مارکس و حتا به مطالعه‌ی سرمایه‌پرداختم. با آثار سارتر و سیمون دوبوار آشنا شدم (کتاب‌های وانهاد و جنس دوم). نقد دگماتیسم سرلوحه‌ی تفکرم شد. از نظر شیوه‌ی زنده‌گی تا حدی هیپی بودم، نقد فرهنگ بورژوازی، نقد جای‌گاه زن در این فرهنگ. با فرهنگ ریاضت‌کشی چپ ایران کاملن بی‌گانه بودم. حساسیت در برابر فاشیسم را هم مدیون مباحث اون زمان هستم.

اقدس جون، اجازه بده به سوالاتت به روال قبل پاسخ بدهم.

همانطور که بالا اشاره کردم با هدف سیاسی به ایران برگشتم. این هدف من با آموزش آکادمیک ارتباطی نداشت، بلکه نتیجه بحث‌های جنبش دانشجویی و مطالعات آزاد بود. این قدر ساده نبودیم و یا نبودم که فکر کنم که فردا انقلاب می‌شه. یکی از بازجوها در زندان با تمسخر ازم پرسید فکر می‌کنی کی موفق می‌شید، به ساده‌گی گفتم پنجاه سال دیگه! بر اساس مطالعاتم به این نتیجه رسیده بودم که بدون یه سازمان منضبط نمی‌شه تدارک یک دگرگونی اساسی را دید.

نتیجه‌ای که آن زمان اکثر نیروهای چپ دوباره به آن رسیده بودند. سازمان‌های مارکسیت لنینست جدید با گرایشات مختلف مثل قارچ از زمین می‌رویدند. من هم به یکی از آنها پیوسته بودم و پس از بازگشت در ارتباط با بخش ایران شروع به فعالیت مخفی کردم و در این رابطه هم در شب یلدای 1355 دستگیر شدم. و دو سال نشده شب چهارم آبان 1357 با یک هزار و خورده‌ای زندانی سیاسی دیگر آزاد شدم. آن روز اگر نخوام بگم زیباترین روز، باید بگم یکی از زیباترین روزهای زنده‌گیم بود. آزادی، آن لحظه‌ای که از دروازه‌ی زندان قصر به آغوش باز ملت، به معنی ملموس کلمه به آغوش جمعیت جلوی زندان مری، فراموش نشدنی است. باستیل بدون خون‌ریزی. (البته بین خودمون باشه، هم‌چین جمعیتی هم نبود، جمعیت ندیده بودیم).

کار در دانشگاه:

برگردیم به سال 1975 (1354) بازگشت به ایران. برنامه‌ام این بود کاری در دانشگاه پیدا کنم. به امید این که استاد بشم. در مراجعه‌ی اول به دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران جواب رد گرفتم. سابقه‌ی تدریس در آلمان نداشتم. ولی تصادفی به دوستی خانوادگی برخورددم. آدم مهمی نبود ولی به خاطر دوستی با یکی از روسا توانست توصیه‌ی مرا بکنه. برای تدریس زبان شناسی از دید مردم شناسی و کار در موسسه‌ی تحقیقات... گروه مردم شناسی استخدام شدم البته حق‌التدریسی. اولین تجربه با پارتی؛ نه تبدیل به بله شد. کار در موسسه آرام بود و من مشغول یادگیری محیط و فرهنگ جدید. بعد از 11 سال برگشته بودم. یه سفر تحقیقاتی نیز با گروه رفتم. با استادهای خیلی مهم آن زمان دکتر روح الامینی و دکتر خسروی و... آشنا، تا حدی هم‌کار شدم. جای درستی بودم. امکان مطالعه و تحقیق میدانی در باره‌ی جامعه و فرهنگ ایران را داشتم. چی بیشتر می‌خواستیم؟ حیث طولی نکشید و دستگیر شدم. آبان 57 با استقبال استاداها و

دانشجویان برگزیده دانشگاه سر کلاس درس. انقلاب شد به استخدام رسمی درآمد. زمانه تغییر کرده بود و من هم آدم معروفی شده بودم. جو انقلاب بر دانشگاه حاکم بود، متأسفانه با جنگ قدرت و دشمنی‌های گروه‌های مختلف و در ادامه‌ی آن پاکسازی‌های معروف. اوایل سال 60 حقوق قطع شد و دانشگاه را ترک کردم.

اقدس چون احتمال می‌دونی که مدت طولانی دور از هر نوع کار علمی و دانشگاهی دنبال نان شب بودم، البته با پشتیبانی مالی و غیره مادرم. 1370/1991 پس از 16 سال برای اولین بار برگزیده آلمان. با کمک دوستان آلمانی و استاد راهنمای دکترام بورسیه‌ای جهت برگشت به کار علمی به دست آوردم. در این بین رشته‌ی جدیدی در چارچوب جامعه‌شناسی شکل گرفته بود؛ مطالعات زنان. مدت یک سال نیم به بررسی نظریه‌های فمینیستی و وضعیت زنان در فرهنگ‌های مختلف پرداختم و با روش‌های جدید تحقیق، روش‌های کیفی آشنا شدم. هم‌چنین با دیدگاه جدید پست مدرنیسم. هنوز مدرنیسم را نفهمیده بودیم گیر پست مدرنیسم افتادم. یه مطلب را هم نباید فراموش کنم، کار کردن و نگارش با کامپیوتر را هم آموختم. چند مقاله به زبان آلمانی نوشتم و به چند سخنرانی دعوت شدم. حتا یه ترم هم در همین چارچوب در دانشگاه دورتموند تدریس کردم.

امکان تبادل نظر با هم‌کاران آلمانی و ادامه‌ی مطالعه در این اقامت‌های متعدد کوتاه مرا به بخش فراموش شده‌ی زنده‌گیم برگرداند. بالاخره محقق شدم. ولی نه مادام کوری، آرزوی نوجوانیم، همان‌طور که رزا لوکزامبورگ هم نشدم. بر اساس مطالعات جدید و با توصیه‌ی دوستی (باز هم پارتی) تونستم 1374/1995 در یکی از واحدهای دانشگاه آزاد (رودهن) شروع به تدریس کنم. مدتی حق‌التدریسی کار کردم و بعد به استخدام آزمایشی درآمد و هیچ‌وقت رسمی نشدم و 1389 خودم را بازنشسته کردم. دیگه جای ماندن نبود و منم 65 سالم شده بود. (در دانشگاه‌های ایران می‌شه طولانی‌تر کار کرد)

مشکل فرهنگی:

اقدس چون فکر می‌کنم به برخی از پرسش‌های تو جواب نداده‌ام. سوالاتت تحلیلی‌اند و من برات داستان گفتم. می‌خوای بدونی بعد از بازگشت مشکل فرهنگی نداشتم. کی بعد از این همه پرورش در یک فرهنگ دیگه، مشکلات فرهنگی نداره. سه تا تجربه بهم کمک کرد با این مشکلات کنار بیام. اقامت در شبانه روزی دور از خانواده در یک فرهنگ دیگه در نوجوانی، اقامت در یک روستای سرخ‌پوستی در مکزیک همراه با

آموزش‌های مردم شناسی و در نهایت آموزش‌های مائوستی کار در بین توده‌ها، عادت کرده بودم غریبه باشم. بعضی شعرا می‌گن آدم همیشه غریبه است. مثلن آداب معاشرت ایرانی را درونی نکرده‌ام هنوز هم یادم می‌ره به کسی که دم در می‌آد بفرما بگم یا قبل از آب خوردن آب را تعارف کنم. هنوز هم از اصرارهای زیاد ناراحت می‌شم ولی مشکل‌های خیلی بزرگ‌تری وجود داشت و وجود داره. امیدوارم انتظار نداشته باشی در یه مصاحبه یه تحلیل مقایسه‌ای در باره‌ی فرهنگ‌ها بدم و راستش را بخوای چنین تحلیلی هم ندارم. این‌جا یه نکته را مطرح می‌کنم: سکسیسم حاکم در جامعه‌ی ایران و عدم حضور زنان در فضای عمومی علی‌رغم رشد اشتغال زنان. بعضی وقت‌ها در خیابانی راه می‌رم یه دفعه متوجه می‌شم هیچ زنی دور و بر نیست. قدیم‌ها احساس ترس هم می‌کردم. البته حالا به خاطر کهولت کم‌تر توی شهر می‌گردم.

مشکلات فرهنگی در دانشگاه:

نمی‌خوام تعمیم بدم فقط تجربه‌ی خودم را می‌نویسم. در کل باید بگم دانشگاه‌های ایران برایم نوعی دبیرستان‌اند، قابل مقایسه با دانشگاه‌های آلمان نیستند (دانشگاه‌های درجه‌ی یک و علوم طبیعی یک کم فرق می‌کنه). مطالعه در مرام دانشجویان نمی‌گنجه، فکرش را بکن کتاب که به دانشجویان معرفی می‌کردم، می‌پرسیدند کدام صفحه‌ها را بخوندند، یعنی از بر کنند. از من هم دل‌خور بودند که کتاب زیاد معرفی می‌کردم. اصلن با روش امتحان من مشکل داشتند. ترجیح می‌دادند از شون تست بگیرم مثل کنکور. بذار در این رابطه یه خاطره تعریف کنم، اولین امتحانی که گرفتم (خیلی جوان بودم) دانشجویان رفتند پیش رییس گروه شکایت کردند. این خانم سر کلاس همیشه می‌خندید و شوخی می‌کرد و حالا امتحان به این سختی گرفته. بهم توصیه شد در نمره دادن خیلی سخت بگیرم. از همان زمان عادت کردم به همه‌ی نمره‌ها یکی دو تا نمره اضافه کنم و در شروع ترم بگم گول خوش اخلاق‌ام نخورید امتحان‌هایم سخته. البته مساله‌ای را حل نمی‌کرد.

البته این‌ها مشکلات اصلی تدریس در دانشگاه نبود. آموزش شکاکیت و دیدگاه انتقادی خیلی سخت بود. دانشجویان جواب‌های آماده می‌خواستند، فرهنگ حاکم در دانشگاه‌ها قبل از انقلاب این بود و الان هم دامه داره. مشکل اصلی نبود آزادی است، جو اختناق. متأسفانه تفکر استبدادی دگم جنبه‌ی فرهنگی هم داشت و فقط مساله سیاسی نبود و نیست.

اقدس جون، برای پاسخ به این سوال اجازه بده دوباره به قبل از 68 برگردم.

ضمن سوالات جایی می‌گویی: خلاف جهت آب شنا می‌کردم. لطف داری. ولی این مطلب کاملن درست نیست. احساسات سیاسیام در فرهنگ سیاسی خانواده‌ام شکل گرفت، دایه‌هایم کم بیش زنده‌گی‌شان را در این راه گذاشتند (یکی از دایه‌هایم اعدام شد) و اکثر جوان‌های خانواده در مقطع زمانی به جریانات سیاسی مخالف سمپاتی داشتند. دانشگاه رفتن دختران در نسل من در خانواده‌های نوع ما مرسوم شده بود. دو تا از دختر عموهایم و دختر داییم قبل از من به دانشگاه رفتند، یکی از دختر عموهایم، که خیلی بزرگ‌تر از من بود، استاد دانشگاه شد.

البته قبل از 68 واقعیت هنوز چیز دیگری بود. استادی دانشگاه در دانشگاه‌های آلمان هم هنوز به شغل کاملن مردانه بود. من خودم در رشته‌هایی که تحصیل کردم، تنها یک استاد زن داشتم و استاد زن دیگری ندیدم. در کلاس‌های دکترا (حتا بعد 68) ما زنان در اقلیت بودیم. ولی در دهی هفتاد میلادی حرکت دخترها به سوی دانشگاه و کرسی استادی شروع شده بود. باور نکردنیه اما پزشک زن هم هنوز خیلی کم بود. دخترها پرستاری می‌خواندند. یه جوک (سکسیستی) توی دهان دانشجوها بود: «هر دختری که نتونه یه دکتر گیر بیاره، دکترا می‌گیره». در زمان من جریان آب برگشته بود.

ولی سال 64 تنها دانشجوی زن فعال انجمن بودم، و دو سه تا دانشجوی زن ایرانی بیشتر در دانشگاه ما درس نمی‌خواندند. یادمه یک بار نماینده‌ی شهرمون در کنگره‌ی کنفدراسیون شدم. تنها زن نماینده بودم. فکر کنم سال 66-67 بود، با چند تا از بچه‌ها رفته بودیم به یه گردهم‌آیی بزرگ دانشجویان ایرانی در مونیخ، تظاهرات ضد شاه. در تالار دانشگاه تا چشم کار می‌کرد، آقایان کراواتی در کت شلوارهای تیره گوش تا گوش نشسته بودند (هنوز رسم این‌جوری بود). احساس غریبی می‌کردم. یه زن دیده نمی‌شد. بلاخره دو سه تا هم‌دیگر را پیدا کردیم. البته وضعیت زنان ایرانی در آلمان را نباید تعمیم داد. مثل این‌که زن‌های ایرانی بیشتر در فرانسه و انگلیستان تحصیل می‌کردند.

زیر نویس:

Bahman Nirumand: Persien, Modell eines Entwicklungslandes -1
oder Die Diktatur der Freien Welt 1967

برگرفته از نشریه زنان : گاه نامه شماره 96 دسامبر 2019

محمد جعفر پوینده ،
مدافع پیگیر آزادی قلم و اندیشه
a



به مناسبت بیست و یکمین سالگرد قتل فجیع و
بیرحمانه اش

سیما صاحبی

محسن حکیمی، دوست و رفیق هم‌سرم در مقدمه‌ی کتاب «تا دام آخر» که شامل گزیده‌ی گفت‌وگوها و مقاله‌های محمد جعفر پوینده است، در وصف خصلت تراژیک زنده‌گی و مرگ پوینده می‌نویسد :

«اما وصف خصلت تراژیک زنده‌گی و مرگ پوینده اگر بر یک حقیقت تلخ تاکید نکند، ابتر و ناقص خواهد بود. این حقیقت تلخ، که افشاگر وضع زنده‌گی در جامعه‌ی کنونی ایران است، همانا مرگ او به عنوان نویسنده است. حقیقت این است که پوینده نه به عنوان کسی که سلاح به دست گرفته بود و با نظام سیاسی حاکم می‌جنگید و نه به عنوان کسی که از راهی غیر مسلحانه برای تغییر این نظام فعالیت می‌کرد و نه حتا به عنوان کسی که در چهارچوب قوانین این نظام مبارزه‌ی سیاسی می‌کرد، بل به عنوان نویسنده کشته شد و همین حقیقت تلخ است که از یک سو مرگ او را دردناکتر از مرگ انسان‌های تراژیک‌های پیشرفته جهان می‌کند و از سوی دیگر با برجسته‌تر کردن این مرگ لکه‌ی ننگی را که بر دامن قاتلان او نشسته است، ننگین‌تر می‌سازد. انسان در چهار گوشه‌ی جهان رنج می‌کشد و در راه از میان برداشتن این رنج کشته می‌شود. اما تلخ‌تر از این آن است که کسی در گوشه‌ی از جهان فقط و فقط به خاطر بیان این رنج کشته شود، تازه آن هم نه بیان به معنی افشاگری سیاسی بل بیان مسایل فلسفی و فرهنگی و ادبی و حقوقی، آن هم نه به طور مستقیم در باره‌ی جامعه‌ی ایران، بل از راه ترجمه، یعنی از طریق طرح نظریات متفکران و صاحب نظران غیر ایرانی که هیچ ربط مستقیمی با مسایل مشخص ایران ندارند. درست است که پوینده مدافع پیگیر آزادی بی قید و شرط بیان بود و در واقع جان خود را بر سر این خواست گذاشت، اما مگر آنچه او بیان می‌کرد چه بود؟ آیا چیزی جز ترجمه‌ی دیدگاه‌های نظری در باره‌ی مسایلی چون جامعه‌شناسی ادبیات، نقد ادبی، فلسفه، تبعیض جنسی، حقوق بشر و نظایر آنها و مصاحبه‌هایی در باره‌ی جامعه‌ی مدنی، آزادی بیان و لزوم ایجاد تشکل صنفی نویسندگان بود؟ آیا این امری است که به خاطر آن حق حیات از انسانی گرفته شود؟ آیا این ننگ بشریت نیست که نویسنده‌ای به خاطر بیان عقیده یا فعالیت قانونی برای ایجاد تشکل صنف خود به آن شکل فجیع و نفرت‌انگیز کشته شود؟ آری، درست همین حقیقت است که وجدان عمومی را جریحه‌دار کرده و خشم و نفرت جهانیان را علیه این جنایت ننگین برانگیخته است.»

من فکر می‌کنم آنچه بیش از هر چیز به مشام حکومتیان خوش نمی‌آمد دفاع پیگیر محمد جعفر از آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حد و حصر و

استثنا بود. پوینده کسی نبود که به بهانه‌های مختلف از این دفاع پی‌گیر و مطلقش از آزادی بیان و اندیشه کوتاه بیاید.

محمد جعفر پوینده در کتاب «پرسش و پاسخ در باره‌ی جامعه‌ی مدنی» در جواب این پرسش که جای‌گاه و حدود آزادی قلم و بیان در جامعه‌ی مدنی، می‌گوید: «آزادی قلم به گفته‌ی کانت «یگانه محافظ حقوق راستین مردم است.» آزادی قلم و بیان لازمه‌ی دموکراسی و از مهم‌ترین آزادی‌های مدنی است که باید در جامعه‌ی مدنی رعایت شود. بدون آزادی بیان، دموکراسی و توسعه‌ی فرهنگی امکان‌پذیر نیست و مشارکت مردم نیز بی معنا و صوری می‌شود. تحقق موفقیت‌آمیز دموکراسی در جامعه‌ی مدنی در گرو آن است که هیچ‌گونه محدودیتی برای آزادی بیان تحمیل نشود. هر گونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌های مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت بیرون بیاید. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی قایل شود در واقع دولت می‌تواند هر وقت که لازم دید به بهانه‌ی همین محدودیت‌ها هر گونه منعی را بر بیان اندیشه‌ها و آثاری به صورت قانونی تحمیل کند که به گمان خودش نامطلوب و زیان‌بار هستند. بنابراین آزادی اندیشه و بیان و نشر در جامعه‌ی مدنی مبتنی بر دموکراسی نباید محدود، مقید و مشروط باشد. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف - هر قدر هم برای عده‌ای ناپسند، زیان بخش و انحرافی باشد - در جامعه‌ی مدنی دموکراتیک باید به طور مطلق باقی بمانند. مطلقیت و نامحدودی آزادی بیان از الزامات عملی مشارکت مردم در امور اجتماعی و ضرورت‌های آفرینش و اعتلای فرهنگی سرچشمه می‌گیرد».

و چنین بود که دفاع پی‌گیر محمد جعفر پوینده از آزادی مطلق اندیشه و بیان، حکومتیان را خوش نیامد. محمد جعفر پوینده آشکارا سانسور و سرکوب عقاید مخالف توسط حکومت را زیر سوال می‌برد. و همین عاملی شد تا در هیجده آذر ۱۳۷۷ او را به قتل برسانند. آنچه قاتلان او نمی‌دانستند این بود که صدای نویسنده با انداختن طناب بر گردنش خاموش نخواهد شد. آنچه از محمد جعفر به جا مانده بیش از بیست و هفت کتاب، بیش از بیست و هفت صداست. صدای پوینده نه تنها پس از بیست و یک سال خاموش نشده بلکه صدای او صدای جوانانی شده است که امروز در خیابان‌ها بانگ آزادی و برابر حقوقی سر می‌دهند. این جوانان از دروغ و ریا و بی‌عدالتی و فقر و سرکوب و سانسور خسته‌اند و دیگر هیچ حکومتی نخواهد توانست، بانگ آزادی‌خواهی‌شان را خاموش کند. اگر پوینده ترور شد، تا صدایش در گلو خفه گردد، نسل‌های پس

از او با اتکا به آموزه‌های او در دفاع پیگیر از آزادی مطلق اندیشه و بیان، راه او ادامه خواهند داد و این امیدی است که راه دادخواهی‌اش را برای من هموار می‌سازد.

آذر ۱۳۹۸

منابع :

«تا دام آخر» گزیده‌ی گفتوگوها و مقاله‌های محمد جعفر پوینده. به کوشش سیما صاحبی (پوینده)، نشر چشمه، چاپ اول، ۱۳۷۸

«پرسش و پاسخ در باره‌ی جامعه‌ی مدنی»، محمد جعفر پوینده، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۷۷

برگرفته از نشریه‌ی زنان : گاه‌نامه شماره 96
دسامبر 2019

ملاحظات جنسیتی بحران مسکن در
ایران



الهه امانی

برخورداری از مسکن مناسب یکی از پایه ای ترین حقوق انسانی است. داشتن سرپناه، حق همه شهروندان است. هر فردی به لحاظ انسان بودن باید خانه ای امن، قابل سکونت و بدون ترس و وحشت از بیرون رانده شدن، داشته باشد. وظیفه تامین این حق مسلم شهروندان، به عهده دولت است.



ماده ۲۵ اعلامیه حقوق جهانی بشر تصریح می کند "هر انسانی سزاوار یک زندگی با استانداردهای قابل قبول برای سلامتی و رفاه خود و خانواده اش؛ از جمله تامین خوراک، پوشاک، مسکن، مراقبت های پزشکی و خدمات اجتماعی است و همچنین حق دارد که در زمان های بیکاری، بیماری، نقص عضو، سالمندی، از دست دادن همسر و فقدان منابع تامین معاش، تحت هر شرایطی که از حدود اختیار وی خارج است، از تامین اجتماعی برخوردار شود".

حق برخورداری از سرپناه همچنین در سایر قوانین و میثاق های بین المللی قید شده و امضا کنندگان آن موظف به پاسخگویی در زمینه عدم رعایت تعهدات خود هستند. از مهمترین این قوانین و میثاق های بین

المللی می توان موارد زیر را یادآور شد:

- ماده ۱۱ میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی
- ماده ۲۷ کنوانسیون حقوق کودک
- ماده ۵ کنوانسیون رفع همه اشکال تبعیض نژادی
- ماده ۱۴ کنوانسیون رفع همه اشکال تبعیض علیه زنان
- ماده ۲۸ کنوانسیون حقوق افراد داری معلولیت
- ماده ۱۶ منشور اجتماعی اروپا (ماده ۳۱ منشور اصلاح شده اجتماعی اروپا)

- منشور آفریقایی در مورد حقوق بشر و مردم

همچنین در سال ۱۹۹۱، در یادداشت شماره ۴ در مورد "مسکن کافی" توسط کمیته میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی مبانی یوگیاکارتا (Yogyakarta)، آمده است که حقوق انسانی افراد با تنوع گرایشات و تمایلات جنسی، باید در کلیه مفاد و حقوق انسانی و پیمان نامه های گوناگون، در نظر گرفته شود. این مبانی به اتفاق آرای ۲۹۹ کارشناس حقوق بشر از ۲۵ کشور، با تکیه بر این امر که گرایش و هویت جنسی، بخشی جدایی ناپذیر از حیثیت و انسانیت افراد است و نباید مبنایی برای اعمال تبعیض بر شخص شود، در نوامبر ۲۰۰۶، در شهر یوگیاکارتای اندونزی به تصویب رسید. اما این حق مسلم، امروزه به سبب بحران مسکن که در اکثر کشورهای جهان به درجات گوناگون وجود دارد، به امتیازی بدل شده که تنها فرادستان از آن برخوردارند.

بر اساس گزارش مکنزی، قریب به ۳۳۰ میلیون خانوار در مناطق شهری جهان، زیر حداقل امکانات مسکن و یا توسط هزینه تامین مسکن تحت فشار شدید قرار دارند.

تخمین زده می شود که تا سال ۲۰۲۵، بالغ بر ۴۴۰ میلیون خانوار و یا ۱/۶ بلیون نفر، زیر حداقل امکانات مسکن قرار گرفتند. این بحران چنانچه هوشمندانه و به موقع، مدیریت نشود تا سال ۲۰۵۰، ۲/۵ بلیون نفر را دربرخواهد گرفت. جوانان امروزه بیش از نسل های پیشین برای مسکن هزینه کرده اند، اما از مسکن با کیفیت پایین تری برخوردارند.

به واقع دنیایی که تنها تعداد محدودی از ساکنان آن بتوانند مسکن خود را تامین کنند، دنیایی غرق در بحران، ستم و مصیبت بار خواهد بود.

"مسکن حداقل" در کشورهای گوناگون تعریف واحدی ندارد اما استانداردهای بین المللی بر موارد زیر تاکید دارند.

۱- افراد باید از امنیت در محل اقامت زندگی برخوردار باشند و از بیرون شدن، اذیت و آزار، تهدید و ارعاب در امان باشند.

۲- محل سکونت باید خدمات، امکانات و زیر ساخت های لازم را داشته باشد. از جمله آب آشامیدنی سالم، گرمایش، روشنایی، امکانات شستشو، فاضلاب، بهداشتی و غیره باید در دسترس باشد.

۳- هزینه تامین مسکن باید به حدی باشد که دستیابی به آن، برآورد دیگر نیازهای انسان از جمله غذا، پوشاک، آموزش، رفت و آمد و غیره را مورد تهدید قرار ندهد. در بسیاری از کشورها مقرون به صرفه بودن به مفهوم آن است که هزینه مسکن یک سوم درآمد باشد.

۴- مسکن باید فضای کافی برای ساکنین داشته باشد که آنان را از سرما، گرما، باد و باران و تهدیدات طبیعی در امان نگه دارد.

۵- مسکن باید برای تمامی شهروندان تامین شود و گروه ها و اقشاری که در حاشیه قرار دارند، تهیدستان، کارگران، زحمت کشان، آسیب دیدگان، سالمندان و ناتوانان نیز باید از این حق برخوردار باشند.

۶- مسکن نباید در فضاهای آلوده که حق افراد به سلامتی برآورد تهدید قرار می دهد، ساخته شود.

۷- افراد باید دسترسی به گزینه های اشتغال، خدمات درمانی، مدارس، مراکز مراقبت از کودکان و سایر امکانات اجتماعی را در محل زندگی خود داشته باشند.

۸- سیاست های تامین مسکن باید هویت و تنوع فرهنگی شهروندان را دربرداشته باشد. برنامه های توسعه و نوسازی باید به گونه ای باشد که اهمیت فرهنگی مسکن افراد و حس تعلق آنان به محل زندگی را مورد احترام قرار دهد. این امر برای پیشگیری از تناقض و اختلافات در بین شهروندان محله ها و جوامع بسیار مهم می باشد.

داشتن سرپناهی مناسب، کیفیت زندگی افراد را ارتقاء داده و محرومیت از مسکن مناسب بر برخورداری از سایر حقوق انسانی نیز سایه می افکند. بحران کنونی سبب شده که حتی افراد شاغل نیز نتوانند مسکن حداقلی و کافی برای خود و خانواده شان فراهم سازند. از لحاظ اجتماعی، طبقات و اقشاری که درآمد متوسط و پایین داشتند اما در بافت جامعه نقش آفرین هستند چون معلمان، کارگران، پرستاران، مددکاران اجتماعی و افرادی که در سایر مشاغل خدماتی به کار مشغولند، امروزه بیش از ۵۰ درصد درآمد خود را به تامین مسکن اختصاص داده و قادر نیستند در نزدیکی محل کار خود مسکنی فراهم کنند. این امر یعنی وقت و هزینه رفت و آمد نه تنها کیفیت زندگی آنان را مورد تهدید قرار می دهد، از نظر اقتصادی نیز فشارهای فزونی را بر آنان تحمیل می کند.

جغرافیای بازار مسکن در دنیای امروز تنها تحت تاثیر روندهای کلان اقتصادی و مالی نیست بلکه متاثر از عوامل سیاسی و اجتماعی نیز بوده و از این رو چشم انداز فائق آمدن بر بحران مسکن باید جامع و

فراگیر تصویر شود.

رشد نئولیبرالیسم و سودآوری کلان سرمایه گذاری در ساخت شهرک ها و اماکن مسکونی از یک سو و رشد بنیادگرایی مذهبی از سوی دیگر تحقق حق برخورداری از مسکن را با موانع ساختاری و چالش های گوناگون مواجه ساخته است.

در جوامع بسته که بنیاد گرایان مذهبی بر مسند قدرت دولتی تکیه دارند و یا نفوذ قوی و دست بالا دارند، تبعیضات جنسیتی بر زنان، خانواده های بدسرپرست و یا بی سرپرستی که زنان در راس آن قرار دارند، زنان مجرد، مطلقه و یا افرادی که گرایشات و هویت جنسی متنوع دارند و همچنین مشارکت اقتصادی پایین زنان، حق تامین مسکن را برای این بخش های جامعه با موانع جدی مواجه می سازد. از سوی دیگر در کشورهای اروپایی و آمریکا، دستیابی به مسکن برای پناهنجویان از کشورهای اکثریت مسلمان و غیرسفید پوستان در سایه رشد نیروهای راست و نئوفاشیسم، بیگانه هراسی، اسلام هراسی و نژادپرستی مورد تهدید قرار گرفته است.

تبعیضات جنسی و حق تامین مسکن برای زنان؛ مزد برابر در ازای کار برابر

در اکثر کشورهای جهان زنان مزد برابر در ازای کار برابر دریافت نکرده و تبعیضات در دنیای کار به درجات مختلف، دستیابی زنان را به امکانات مالی و اقتصادی محدود ساخته و این امر قدرت اقتصادی زنان را برای تامین مسکن برای خود و خانواده خود محدود می کند. در ایران این امر تبعاتی به مراتب گسترده تر داشته، زیرا تبعیضات ساختاری، در حوزه عمومی و بخش خصوصی بار سنگین تری دارد.

ایران یکی از کشور هایی است که بیشترین شکاف بین زنان تحصیل کرده و دانش اندوخته در کارشناسی و کارشناسی ارشد و نرخ مشارکت اقتصادی زنان دارد. اکثریت زنان شاغل، در اقتصاد غیر رسمی، فصلی و نیمه وقت به کار اشتغال دارند.

مهندسی جنسیتی در خلال ۴۰ سال گذشته معطوف به آن بوده که حضور زنان را در فضای عمومی و مشارکت اجتماعی، اقتصادی زنان را محدود سازد. نرخ بیکاری زنان دو برابر مردان است و این مولفه های اجتماعی و اقتصادی نه تنها از استعداد و قابلیت زنان در امر توسعه ممانعت ایجاد کرده بلکه زنان را در موقعیت فرودست اقتصادی نیز قرار داده است. به این لحاظ زنان به طور عموم و به ویژه زنان سرپرست خانوار و یا زنان بدسرپرست در چرخه فشارهای اقتصادی و فقر، بیشتر از مردان از حق برخورداری از مسکن مناسب، محروم

هستند.

بر اساس اظهارات از قباده دانا، رییس سازمان بهزیستی کشور، زنان سرپرست خانوار ۳ میلیون نفر می باشند که ۲۵۰ هزار نفر از آنان تحت پوشش بهزیستی قرار دارند و در ارتباط با مسکن این مددجویان در دهه فجر سال جاری صد هزار مسکن واگذار شده و ۵۲ هزار مسکن هم در حال احداث است که ۱۱۲ هزار نفر از مددجویان در صف انتظار دریافت مسکن هستند.

لازم به یادآوری است که ۸۳ درصد از خانوارهای تک سرپرست را زنان سرپرستی می کنند و حتی اگر تصور شود که بهزیستی به وعده های اظهار شده عمل کند باز زنان سرپرست خانواری که تحت پوشش سازمان بهزیستی نیستند، خیل عظیمی از مددجویانند که حق آنان درمورد داشتن مسکن، توسط دولت تامین نمی شود.

زنان کارتن خواب بخش دیگری از زنان آسیب دیده اند که از حق برخورداری از مسکن محرومند و این امر سایر حقوق آنان را به ویژه حق انسانی برخورداری از امنیت، مراقبت های پزشکی و اشتغال، به صورت جدی مورد تهدید قرار می دهد. بر اساس گزارشات نهادهای دولتی در ایران، اکثر زنان کارتن خواب از اعتیاد رنج برده اما آمار دقیقی از دلایل کارتن خوابی زنان در ایران وجود ندارد. در تهران ۲۰ هزار کارتن خواب و بی خانمان وجود دارد که چنانچه شانس آورند در مددسراها و گرمخانه ها شب را صبح کرده و صبح باز باید راهی پارک، گوشه خیابان و برخی مساجد شوند. چنانچه بعضی از این کارتن خواب ها تحت مراقبت های پزشکی برای ترک اعتیاد باشند، از آن جایی که مسکنی قابل اطمینان که بتوانند حس تعلق به آن داشته و روز را نیز سرگردان خیابان ها نباشند، شانس بیشتری برای بازگشت به زندگی سالم خواهند داشت. قرار گرفتن آنان در خیابان ها و پارک ها طی روز، آنان را در چرخه ای قرار می دهد که ترک اعتیاد را برایشان ناممکن می سازد.

از دیگر بخش های زنان آسیب دیده که حق برخورداری از مسکنی قابل اعتماد و امنیت برخوردار نیستند، زنانی هستند که در چرخه خشونت در فضای خصوصی قرار دارند. برای قربانیان خشونت، خانه محلی نا امن است و چه بسا قتل گاه.

آمار دقیق برای خشونت خانگی در ایران وجود ندارد و حتی آماری برای زنانی که توسط شریک زندگی خود به قتل می رسند نیز وجود ندارد.

احمد شجاعی، رییس سازمان پزشکی قانونی کشور، با اعلام افزایش ۵/۸ درصد مراجعات نزاع همسرآزاری در سال ۹۶ نسبت به سال ۹۵، گفت که ۹۰ درصد مدعیان همسر آزاری را زنان و ده درصد را مردان تشکیل می

دهند. در سال ۹۵، آمار مراجعان همسر آزاری ۷۷ هزار و ۲۸۰ نفر (۷۴ هزار و ۱۸۰ زن و سه هزار و ۱۰۰ مرد) و در سال ۱۳۹۶ این آمار به ۸۱ هزار و ۷۲۹ نفر رسیده است.

لازم به یادآوری است که اکثریت افرادی که قربانیان خشونت و اشکال گوناگون آن در حوزه خانواده اند حتی در دنیای غرب نیز آن را گزارش نمی دهند. در ایران با توجه به آن که از نظر فرهنگی قربانیان خشونت بار دیگر، توسط فرهنگ غالب بر جامعه و افکار عمومی، مورد خشونت و انزوای اجتماعی قرار می گیرند و بسیاری حتی از حمایت روحی و روانی خانوادگی نیز برخوردار نمی باشند، موارد همسرآزاری را گزارش نمی دهند. بر اساس گزارشی که چندین سال پیش تهیه شده ۶۰ درصد زنان در ایران حداقل یک بار خشونت را در روابط خانوادگی خود تجربه کرده اند. استان تهران و سپس استان های خراسان و اصفهان بیشترین گزارشات همسر آزاری را در سال گذشته داشته اند.

زنان خشونت دیده از حق برخورداری از مسکنی که در آن بتوانند آسیب های روحی، روانی، احساسی و فیزیکی خود را التیام داده و بتوانند روی پای خود ایستاده به طور عمده محروم هستند.

خانه های امن چون خانه امن "آنتا"، که یکی از ۲۳ خانه امن در کشور و تنها خانه امن غیر دولتی در تهران، فضایی محدود اما امیدبخش برای زنان قربانی خشونت خانوادگی و یا بدسرپرست است.

این تعداد محدود از خانه های امن به هیچ وجه تامین کننده حق برخورداری از مسکن امن برای زنان خشونت دیده نیست. همچنین این زنان پس از سپری شدن دوران توانمندی در خانه های امن از امکانات دولتی برای تهیه مسکن مناسب و سیستمی که در آن حمایت های مالی دولتی، تضمین حق برخورداری از مسکن مناسب باشد، بی بهره اند. در تجربه کار با خانه های امن جنوب کالیفرنیا در سال های ۱۹۹۰، چالش های گذار از خانه های امن به مسکنی که مقرون به صرفه برای زن و خانواده وی باشد از نزدیک آشنا شدم. بسیاری از زنان خشونت دیده پس از سپری کردن دورانی در خانه های امن و بازسازی توانمندی خود به خانه های انتقالی، که محلی برای سکونت موقتی چندین ماهه بود نرفته و سپس در لیست انتظار دریافت مکان مسکونی برای افراد کم درآمد (section 8) قرار می گرفتند. این یکی از شکاف هایی بود که در تامین حق برخورداری از مسکن این زنان آسیب دیده وجود داشت. با پیگیری مدافعان حقوق انسانی و حقوق زنان و همیاری خانه های امن کالیفرنیا، قوانین دریافت خانه و محل سکونت برای افراد کم درآمد مورد بازبینی قرار گرفت و این زنان که در صف انتظار خانه و محل مسکونی بودند هم زمان از مزایای دریافت مکان مسکونی برای افراد

کم درآمد نیز به طور اورژانسی می توانستند، بهره مند شوند. در پژوهش آمارهای طرح ملی بررسی پدیده خشونت خانگی علیه زنان در ۲۸ استان کشور تحت عنوان تاثیر نوع واحد مسکونی بر خشونت خانگی می خوانیم "چنین خانواده هایی که در خانه های ویلایی زندگی می کنند، بیشترین خشونت و خانواده هایی که در آپارتمان سکونت دارند کمترین خشونت را تجربه کرده اند. مردانی که تا ۱۸ سالگی در روستا بزرگ شده اند، بالاترین خشونت را علیه زنان روا داشته و مردانی که در شهر بزرگ شده اند کمترین خشونت را. زنانی که با همسرانشان هم شهری نیستند، بیشتر تحت خشونت واقع شده و آن هایی که هم شهری بودند، کمترین خشونت را تحمل کرده اند".

از دیگر ملاحظات جنسیتی، حق برخورداری از مسکن زنان مجرد که به طور مستقل زندگی می کنند، است. بالا رفتن سن ازدواج و افزایش روز افزون زنان و مردان مجرد در ایران قابل تامل و بررسی است. در ایران نیر همچون بسیاری از کشورهای دیگر میانگین سن افراد جوان که استطاعت تهیه مسکن مستقل برای خود ندارند و با خانواده زندگی می کنند، بالا رفته است. نهاد های دولتی زنان و مردانی که مجرد و مستقل زندگی می کنند را "خانواده های مستقل" نامیده اند. در آمار نفوس و مسکن سال ۱۳۸۵، درصد خانواده های مستقل نسبت به یک دهه قبل یعنی سال ۱۳۷۵، رشد دو برابر داشته است. امروزه اگرچه به تدریج میزان پذیرش اجتماعی و فرهنگی زنان و مردان مستقل، به ویژه زنان مجرد در بافت شهرها بیشتر مورد قبول واقع شده اما همچنان تهیه مسکن برای زنان با چالش های خاص مواجه است. زنان مجرد که مستقل و شاغل بوده و یا با زنان دیگر به طور مشترک زندگی می کنند برای تهیه مسکنی که در آن امنیت داشته و فشارهای اجتماعی و دردسر هایی که زنان مستقل با آن مواجه اند، نداشته باشند، برای مسکن مناسب حاضرند هزینه بیشتری را تقبل کنند.

علی رغم مهندسی جنسیتی و برنامه هایی که صاحبان قدرت در ایران در خلال ۴۰ سال گذشته برای تشویق جوانان به خانواده سنتی، تشویق به ازدواج در سنین پایین، و افزایش جمعیت و زاد و ولد داشته اند، اشکال متنوع خانواده در ایران رشد یافته است. ازدواج های سفید، زنان مجرد، خانواده های تک سرپرست زنان، تنها فرآیند فشارهای اقتصادی و چالش های تهیه مسکن نبوده بلکه دلایل سبک زندگی و مولفه های اجتماعی و فرهنگی نیز داشته است.

در کنار مشکلات اقتصادی، تورم ۳۰/۶ درصدی مشکلات ناشی از فشارهای اقتصادی غرب و تحریم اقتصادی که بار آن بر دوش مردم ایران سنگینی می کند، نگاه سرمایه داری به مسکن، فساد مالی و اداری در امر شهرک سازی و تهیه مسکن، سیاست های نادرست و پروژه های ناموفق در

بخش سرمایه گذاری و تامین مسکن در ایران، رشد ناهنجار و غیر قابل کنترل حاشیه نشینی در شهرهای بزرگ، خصوصی سازی اقتصاد، پیش تر از تحریم ها به بحران مسکن در ایران منجر شده است. بحرانی که زنان به عنوان نیمی از جامعه که به دلیل تبعیضات ساختاری و عدم وجود اراده سیاسی برای احترام به حقوق انسانی آنان از جمله حق برخورداری از مسکن به ویژه برای بخش های آسیب دیده جامعه بار سنگین آن را به دوش می کشند.

آن چه که بذر امید در دل ها می نشاند آن است که زنان ایران به ویژه نسل هایی که در خلال ۴۰ سال گذشته در بطن این تبعیضات رشد کرده و به قول سیمون دوبوار که می گوید "ما زن به دنیا نمی آییم بلکه زن می شویم"، زن شده اند، در صف مقدم تحولات اجتماعی برای کسب حقوق انسانی خود هستند و آینده ای را تصور می کنند که در آن عدالت اجتماعی و برابری جنسیتی زندگی انسان ها را شکل می بخشد. به قول "آرن داتی روی" دنیای نوین فرا خواهد رسید و صدای قدم های زنانه آن را از هم اکنون می شنویم.

23 اکتبر 2019

برگرفته از نشریه زنان : گاه نامه شماره 96 دسامبر 2019

بیانیهی ۱۷ تن از زنان زندانی سیاسی در زندان اوین



حاکمیت زن ستیز در جدال با مادران دادخواه است

دیر زمانیست که استبداد و استثمار توامان جز چتر خفقان و گرسنه‌گی و فقدان بر سر مردم این سرزمین نگسترده است. در تمام این سالها کشاکش قدرت مسلط با آزادی خواهی و عدالت طلبی در جریان بوده است. در یک سو حاکمیت با تمام ابزارهای سرکوب و در سوی دیگر جان‌های آزاده‌ی مردان و زنان با تمام آنچه داشته‌اند از قلمشان تا جان‌شان. این کشاکش و نبرد به صریح‌ترین شکل در مواجهه‌ی حاکمیت با مادران و مادرانه‌گی طی سالها نمایان شده است.

جایی که حکومت به رغم تاکید بر مادر بودن زنان برای پابند کردنشان به خانه، مادرانه‌گی زنان معترض را تاب نمی‌آورد:

زنان بسیاری فرزندان خود را در زندان به دنیا آورده و بزرگ کرده‌اند؛ مادرانی حتا از دیدن جسد و محل دفن فرزندان خود محروم شده‌اند؛ مادرانی به جرم خون‌خواهی فرزند خود یا درخواست آزادی فرزندشان به زندان روانه شده‌اند؛ یا مجبور به ترک فرزند چند

ماه‌های خود شده‌اند و سال‌ها بدون حتی یک روز مرخصی در هجران فرزندان خود در زندان گذرانده‌اند؛ مادرانی که حتی از ملاقات و دیدن فرزندان‌شان در سالن‌های ملاقات زندان‌ها محروم مانده‌اند؛ و مادران بی‌قراری هم پشت درهای زندان ساعت‌ها در انتظار بدیهی‌ترین حق خود و در آغوش کشیدن فرزندشان رنجی مشابه را متحمل می‌شوند.

در تمام این سال‌ها جدال حاکمیتی زن ستیز با زنان و مادرانی که برای آزادی و عدالت برخاسته‌اند، ادامه داشته است. تداوم این جدال البته خود نشانی از آگاهی افزون و گسترش مبارزه و اعتراضات زنان است. نمونه‌ها بسیارند. تنها در چند ماه گذشته فرنگیس مظلوم به رغم بیماری به جرم دفاع از پسرش، سهیل عربی، بازداشت شد. مادر علیرضا شیرمحمدی به دلیل نداشتن ۸۰ میلیون تومان وثیقه، فرزند خود را در زندان از دست داد. راحله اصل احمدی به جرم خواست آزادی فرزندش، صبا کردافشاری، بازداشت شد، و موارد متعدد دیگر.

در اخیرترین مورد، دختر ۵ ساله‌ی نازنین زاغری، گیسو رتکلیف، به ناچار ایران را ترک کرد تا بعد از ۳ سال و ۸ ماه، به دور از مادر، نزد پدر زنده‌گی کند. این در حالیست که مسوولان به طور ضمنی آزادی او را مشروط به نتیجه‌ی مذاکره و معامله با بریتانیا کرده‌اند و آنچه در این میان نادیده گرفته می‌شود، انسان‌ها، حقوق آن‌ها، عدالت و حقیقت است. از این منظر، عملکرد هر دو حکومت دو روی یک سکه است.

ما امضا کننده‌گان این بیانیه که برخیمان خود سالیان دراز رنج هجران فرزندانمان را تجربه کرده‌ایم، بار دیگر اعتراض خود را به ستم بر زنان، رفتارهای غیر انسانی و بی‌عدالتی اعلام می‌کنیم.

تجربه‌ی تاریخی و واقعیت روزمره بیانگر آن است که مادرانه‌گی به رغم میل حکومت‌ها با مقاومت و باروری ذاتی خود تا چه حد می‌تواند به خواست و امکان‌رهایی گره بخورد. تداوم فشارها و فراق‌ها بر زنان طی سال‌های اخیر را نه عامل شکستن مقاومت که گواه ثابت قدم‌تر شدن در مبارزه و اراده‌ی معطوف به آن می‌دانیم.

ما زنان این مرز و بوم در این سو یا آن سوی دیوار زندان بر این باوریم که وجدان بیدار جامعه، تاب این‌ستم‌ها را نخواهد آورد و نه دیر هنگام، بلکه در سپیده‌دمی نزدیک، با عمل و اراده و هر لحظه، رهایی مادران رنج کشیده‌ی این سرزمین را فراهم خواهد ساخت.

دست در دست هم به امید روزهای روشن، صدای مادران در بند باشیم که

این عمل سر فصل رهایی وجدان دردآلود جامعه بشری است.

یاسمن آریانی، مریم اکبری منفرد، سیما انتصاری، ارس امیری، مرضیه امیری قهفرخی، لیلا حسینزاده، نازنین زاغری، زهرا زهتابچی، آتنا دائمی، فاطمه ضیایی، منیره عربشاهی، نگین قدمیان، صبا کردافشاری، ندا ناجی، نرگس محمدی، فرشته محمدی، سپیده مرادی

برگرفته از نشریه زنان : گاه نامه شماره 96 دسامبر 2019

<http://www.iran-women-solidarity.net/spip.php?article3433>

آماج درست کدام است؟

رامین کامران

آنچه امروز از ایران میشنویم، بیانگر بی تابی مردمی است که ضربه خورده اند، کشته داده اند و منتهز فرصتند برای زدن ضربی متقابل. در این شرایط است که آسان میتوان به هر فکری دل داد، هر روشی را به کار بست و هر چیزی را هدف گرفت - بدون اندیشیدن به برد و نتایج اینها. پس باید برخی نکات را هر چه زودتر روشن ساخت.



اول چند نکته کلی.

فکر انتقام کشی را از سر به در کنید. آنکه باید بمیرد نظام اسلامی است، نه این فرد و آن فرد خدمتگزارش.

ضربه باید به حکومت بخورد و باید برای حکومت گرانتر تمام شود تا شما. چیزی که شما را بیشتر از حریف تحلیل ببرد، ضمانت شکست است.

ضربه زدن فقط آسیب زدن نیست، نوعی حرف زدن هم هست، یعنی پیامی دارد. باید این زبان را درست حرف بزنید و پیام درست را به همه منتقل کنید. وقتی به چیزی ضربه میزنید، یعنی آنرا نمیخواهید. پس دقیق به چیزی و جایی ضربه بزنید که مقصودتان را درست بیان کند و جایی برای ابهام باقی نگذارد. تته پته نکنید.

ضربه باید تا حد امکان کاری باشد. ضربی کوچک ولی موفق، بهتر از ضربی بزرگ و بی ثمر است.

متوجه باشید که شما به تنهایی در میدان عمل نمیکنید. این نیست که شما در یک سو باشید و حکومت در سوی دیگر. قدرتهای خارجی هم هستند، با امکانات بسیار وسیع مالی و انسانی و مترصد فرصتند برای از هم پاشاندن مملکت. پس باید نهایت دقت را به درست عمل کردن، مبذول دارید. موقعیت بسیار حساس است و اصلاً با نمونه هایی نظیر انقلاب مشروطیت، نهضت ملی و انقلاب پنجاه و هفت، قابل مقایسه نیست.

برخی میکوشند به شما چنین تلقین کنند که قاطع ترین و مؤثر ترین نوع مبارزه، نوع مسلحانه است. به این سخنان چریکی - هالیوودی دل ندهید. رفتن به سوی نبرد مسلحانه، گذشته از اینکه بلافاصله مردم را در مقابل نیروهای حکومتی، در موضع ضعف قرار میدهد، به خودی خود هم ضمانت پیروزی نیست. اگر تفنگ ضمانت پیروزی بود، نیروهای حکومتی که در تمام دنیا از این بابت بسیار مجهز تر و تعلیم دیده تر از مردم هستند، در همه جا پیروز میشدند. اگر نشده اند، به این دلیل است که در مبارز سیاسی - بر خلاف جنگ - سلاح حرف آخر را نمیزند. به راه انداختن نبرد مسلحانه، باعث هرج و مرج میشود و ممکن است کار را به جنگ داخلی و در نهایت تجزیه کشور بکشاند. حمله به پاسگاه ها و پادگانها، رفتن به راه نبرد مسلحانه است. اینها آماج مناسبی نیست. بیخود راجع به انقلاب پنجاه و هفت خیالپردازی نکنید، آنجا هم مبارز مسلحانه در کار نبود و اگر واقع شده بود، انقلاب شکست میخورد.

کوشش در زدن ضربی اقتصادی به رژیم، تیغ دو دم است. یعنی به مردم فلکزدی ایران هم که زیر فشار اقتصادی قرار دارند، اصابت میکند و کار تحریمهایی را که به آنها تحمیل شده، تکمیل میکند. از کار افتادن اقتصاد ایران، در شرایط فعلی، معنایی جز گرسنه ماندن مردم کشور ندارد. چنین کاری عاقلانه نیست. چون نیروی شما را زودتر و بیشتر از رژیم تحلیل خواهد برد. مبارزه، جامع قوی لازم دارد و دولت ضعیف، نه برعکس.

باید درست نگاه کنید که چه چیز این رژیم برای شما قابل قبول نیست و چه چیزی را میخواهید از میان بردارید، بعد به همان ضربه بزنید. نباید مثل اشخاص نزدیک بینی عمل کنید که کلی و حدودی تصویری پیش چشم دارند و مثلاً موقع دعوا، مشتشان به جای حریف، میخورد توی دماغ پسرعمویشان.

اگر بخواهیم درست و روشن خصیصه اصلی این نظام را که البته مایه مصیبت‌های آمده بر سر مردم ایران نیز هست و باید دقیق هدف قرار بگیرد، معین کنیم، اختلاط دین و سیاست است. باید به این، درست به این و مشخصاً به این، ضربه زد.

مشکل این است که آنچه آمد، سخنی است انتزاعی. وقتی میخواهیم به مردم آماجی برای حمله عرضه کنیم، باید چیزی ملموس در برابرشان قرار بدهیم که ضربه زدن به آن، معنای مخالفت با اختلاط دین و سیاست را تداعی کند. این نه بانک است، نه سینماست، نه پاسگاه است، نه مسجد است، نه امامزاده است... پیدا کردن این نوع هدف که جا برای ابهام نگذارد، مشکل است ولی ناممکن نیست.

انواع و اقسام انجمن‌های اسلامی که در هر کوی و برزن تشکیل شده، انجمن‌هایی که گاه صنفی است، گاه هنری است، گاه قومی است و خلاصه از هر نوع و قسم که هست، اهداف مناسبی است برای نشان دادن اینکه نمیخواهید دین پا از گلیمش دراز کند. انواع هیئتهای مذهبی هم که محل کار چاق کنی در زمینه های مختلف است، اهداف خوبیست. خلاصه اینکه آماج درست باید نهاد و نمادی باشد که دخالت دین را در سیاست بخصوص، و در هر حوزه دیگری که بدان ارتباطی ندارد، بیان سازد. زدن اینهاست که نظام را ضعیف میکند و به هم دنیا هم میفهماند که مقصود شما از به خیابان ریختن و ابراز نارضایی و حتی درگیری با نیروهای انتظامی چیست.

این مثالهایی که آوردم از دید کسی نوشته شده که در خارج است و سالهاست که در ایران نبوده، ولی همین‌ها آنقدر بزرگ است که من هم از راه دور میتوانم ببینم. شما که نزدیکید، در موقعیت بهتری برای تشخیص و معین کردن آماج دارید. بر این اساس عمل کنید تا نتیجه بگیرید.

رامین کامران

۹ دسامبر ۲۰۱۹، ۱۸ آذر ۱۳۹۸

برگرفته از سایت (iranliberal.com)